



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و دوم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۱۳، داستان سه ماهی و صیادان

سه ماهی در آگیری زندگی می کردند که روزی صیادان با دیدن آنها، سریع در تدارک صیدشان برمی آیند.

سه ماهی نماد گروه‌های مختلف ما انسان‌ها و یا مراحل مختلف هوشیاری هر انسانیت و صیاد نماد هر همانیدگی که هوشیاری ما را به انحاء مختلف جذب می کند و هر لحظه دامی برای این هوشیاری می گسترده و این دام هر لحظه برای انسان پهن می شود.

حزم سوءالظن گفته است آن رسول
هر قدم را دام می دان ای فضول
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حال هر انسان بسته به میزان هوشیاری خود، راهی مختلف با گروه‌های دیگر در پیش می گیرد.

طبیعی ست که هر انسان عاقلی، با دیدن دام فرار کند و بداند، وقتی برای گفتگوی اضافه و شور و مشورت با دیگران ندارد. ضرورت گریز را بداند و فرار را بر قرار بی شک ترجیح دهد و چون آهوئی که قصد شکار سگ شده است، بی وقفه و بی هیچ فکری فقط بگریزد و بگریزد.

همچو آهو کز پی او سگ بود
می دود تا در تنش یک رگ بود

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشم ترسنده کجاست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۶

انسان عاقل بی وقفه و بی درنگ، ضرورت این عزیمت را تشخیص می دهد. آنگیز ذهن را جای پرخطر و ناامن می بیند و با اندک خوشی و شادی آفل، به کاهلی نمی افتد و سفر خود را به تأخیر نمی اندازد؛ که می داند تنها مأمن و پناه امن، پیوستن به دریای بی کران و ازلی و ابدی دوست است.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون
عقل کلی ایمن از ریب المنون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

پس عزم راه می کند و پا به میدان می گذارد:

آنکه عاقل بود عزم راه کرد
عزم راه مشکل ناخواه کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

یعنی سالک عاقل، که ضرورت رفتن و نماندن در ذهن را با عمق جان درمی یابد، متوجه هست که راهی دشوار و صعب در پیش دارد؛ اما عشق فضای گشوده و کشش بی مثال این فضا، او را پیشواست.

سالک عاقل می‌داند که صیاد جهان در پی شکار اوست و باید بدون صحبت و مشورت با اطرافیان، پنهان‌پری کند؛ چون عبدالغوث که نه سال، پری‌ها او را ربودند و خانواده‌اش از او قطع امید کردند و زن او، شخص دیگری را به همسری گرفت و در واقع من‌ذهنی خودش و اطرافیان‌ش از او قطع امید کردند و دست از سرش برداشتند؛ یعنی اگر پنهان از چشم ذهن خود، همواره با پذیرش اتفاقات در صلح و آرامش، بدون قضاوت خود و بدون حرف زدن و قیاس کردن خود و شور و مشورت با دیگر من‌های ذهنی، آرام و در خفا به راه خود، با تعهد به عدم نگه‌داشتن مرکز، ادامه دهیم و پنهان‌پری کنیم، بالأخره از وسواس ذهن و همانیدگی‌های جهان در پناه امن خداوند، مستقر می‌شویم و سکون می‌یابیم.

سالک عاقل، چون عبدالغوث و ماهی زیرک، از سیر و سلوک خود در پیش من‌های ذهنی دم نمی‌زند، عقل را و خرد را از فضای گشوده‌ی درون می‌گیرد؛ نه از عقل و باورهای کهنه و پوسیده و شرطی شده؛ با پذیرش اتفاق، بدون قضاوت و مقاومت ذهن، بدون ناله و زاری کردن که، چه بدشانسم.

و این دیگر چه مصیبتی بود که بر من آمد اجازه قرین شدن با نور دورن خویش را می‌یابد و فرمان حرکت بدون درنگ و بدون تأخیر، بی‌هیچ صحبت و قضاوت اضافه با ذهن شاکی خود و دیگر ماهی‌های کاهل و سست، از نور درون صادر می‌شود؛ فرمانی که ماهی، تحت تأثیر نیرو و قدرت خارق العاده‌اش، بی‌درنگ، با آگاهی بر مشکلات راه، او را راهی دریای یکتایی می‌کند.

نیست وقت مشورت هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

می‌داند که مشورت با دیگر ماهی‌ها، راهش را می‌زند؛ چراکه مهر زاد و بوم بر جانشان تنیده و کندن از آبگیر ذهن و راهی دریای بیکران شدن، بسیار برایشان سخت و دشوار است؛ حتی پیش ذهن خود، داستان را زیر و رو و قضاوت نمی‌کند که ذهن او را بترساند و انواع همانیدگی‌ها را جلوی چشمش به صف بکشد و سناریوی غم‌انگیز وداع با همانیدگی‌های عزیزش را برایش تدارک بیند و در رفتن او را کاهل و سست کند؛ از ذهن خود نیز با بی‌قضاوتی و بدون ناله و شکایت، و با تسلیم تمام، پنهان‌پری می‌کند و راه می‌افتد و وقت را غنیمت می‌شمرد.

گفت با این‌ها ندارم مشورت
که یقین سستم کنند از مقدرت
-مقدرت: قدرت و توانایی

مهر زاد و بوم بر جانشان تند
کاهلی و جهلشان بر من زند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷ الی ۲۲۰۸

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زن
ز آنکه پایت لنگ دارد رای زن

از دم حبُّ الوطن بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹ الی ۲۲۱۱

ماهی زیرک با دیدن صیادان می‌داند که وطن او آبگیر کوچک و تنگ و تاریکی نیست که هر لحظه ممکن است
صید صیادان شود؛ می‌بیند که باید از لانه‌ی ذهن بگذرد و حب و عشق وطن اصلی خویش را به‌یاد آورد و بگریزد
از این آبگیر کوچک پرخطر.

گر وطن خواهی، گذر زان سوی شَط
این حدیث راست را کم خوان غلط

-مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

سالک حازم، چون ماهی زیرک، تحت تأثیر جمع و باورهای غلط، همه چیز را در همانیدگی‌ها خلاصه نمی‌کند و می‌داند که برای مقصودی بسیار بالاتر از خوردن و خوابیدن و دیگر نیازهای ابتدایی بشر آمده‌است؛ او آمده تا بار دیگر وطن حقیقی خود را در این جسم خاکی تجربه کند و از دل این ذره، بی‌نهایتی را بیرون بکشد؛ پس از نور جان‌های بیدار مدد می‌طلبد و با فضاگشایی، هر دم به این دریا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و خطرات راه را به جان می‌خرد و بی‌سبب و اسباب ذهن، با نور جان پیش می‌رود.

سینه را پا ساخت می‌رفت آن حذور
از مقام با خطر تا بحر نور

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵
-حذور: بسیار پرهیز کننده

و حال حضرت مولانا، هر دم سالک را آگاه می کند و از خطرات راه می گوید؛ پیوسته بر حرکت پنهانی و در سکوت، دور از چشم ذهن خود که هر لحظه انسان را به قیاس می کشد و ناله سر می دهد و نیز دیگر من های ذهنی انداز می دهد و از عمق و کرانه ی ناپدید و بی انتها و لذت بیکرانه ی عشق می گوید؛ تا بلکه از بی عقلی در آییم و چون ماهی عاقل عزم راه کنیم.

محرم آن آه، کمیاب است بس
شبرو و پنهان روی کن چون عَسَس

سوی دریا عزم کن زین آبگیر
بحر جو و ترک این گرداب گیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳ و ۲۲۳۴

و ماهی عاقل یا سالک بیدار، تمام این ضرورت‌ها را بی‌درنگ، پس از درک و دریافت به مرحله‌ی عمل می‌آورد و از هوشیاری جسمی قصد عزیمت به گنج بی‌نهایت حضور می‌کند و در این دریای بیکران، مستقر می‌شود و هوشیاری از هوشیاری ناگهان آگاه و غرق در شادی و خرد ایزدی، غبار از تن می‌زداید و رنج این سفر را جزا، بهشتی آمیخته از انواع نعمات ایزدی می‌بیند که در رهگذار باد حوادث، دستخوش هیچ دگرگونی نمی‌شود و چون درخت سدره بیخ‌آور و ثابت و استوار برجا می‌ماند.

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راه دور و پهنه پهن گرفت

رنج‌ها بسیار دید و عاقبت
رفت آخر سوی امن و عافیت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸ و ۲۲۳۹

و اما ماهی نیمه‌عاقل، زود ضرورت رفتن را در نمی‌یابد؛ اما در اثر رفتن ماهی زیرک و آمدن صیادان به فکر می‌رود و چاره‌ای می‌اندیشد و می‌داند که وقتی برای تلف کردن ندارد و باید بی‌درنگ در همین جا و شرایطی که اکنون هست دست به کار شود. او نیز در این مرحله از حسرت و اندوه و ندامت می‌پرهیزد و دچار کاهلی و جبر ذهن نمی‌شود که بله، قسمت این بوده و باید به این وضع رضا دهم و کاری از دستم بر نمی‌آید.

ما انسان‌ها در انباشتن همانیدگی‌ها کار را از حد گذرانده‌ایم و در این کار، چون فرج که بر دختر ولی نعمت خود طمع کرد و ولی نعمتش او را به‌گونه‌ای ادب، که دیگر از سایه‌ی دختر نیز می‌گریخت، ما نیز تا بدین جای زندگی، برای بیداری از خواب شوم ذهن، که جسارت کرده و اسیر جهان و هرچه در او هست شده‌ایم و از خدمت و بندگی به ولی نعمت خود باز مانده‌ایم، بسیار بر خود جفا کرده و مورد تجاوز کنگِ اُمرد دنیا قرار گرفته‌ایم و چون فرج ناله‌ها از این غفلت سر داده‌ایم و آرزوی مرگ کرده‌ایم.

ما نیز صیادان دنیا را بر بالای سر خود دیده‌ایم، اما آیا چون ماهی نیم‌عاقل بدون اینکه مدت‌ها اسیر حلاجی و حل و فصل اتفاقات گذشته شویم و خود و دیگران را ملامت کنیم و هزار گونه، ای کاش و اما و اگر در کار خود بریزیم، به یکباره از همانیدگی‌ها مرده‌ایم؟ یا نه! باید چون ماهی بی‌عقل که شکار صیادان شد، در ماهی تابه سرخ شویم و داستان فرج دوباره و دوباره تکرار شود؟

ماهی عاقل، از وسعت و بیکران دریای یکتایی خبر داشت، اما در اثر همنشینی با دیگر ماهیان، چون سرگذشت فراموشی انسان به این دنیا و آموزش‌های غلط، آن را به دست فراموشی سپرده بود؛ اما آنقدر جانش بیدار بود که با کوچکترین علامت یعنی گذر کردن صیادان، به خود آید و پرده فراموشی را بردرد و تمام خطرات را به جان بخرد چرا که می‌داند راهی چه دریای بیکران و وسیعی ست.

اما ماهی نیمه‌عاقل باید بلا را بسیار نزدیک به خود ببیند که عزم راه کند.

انواع اتفاقات و بی‌مرادی‌ها، در زندگی روزمره و تلخ و خشک حوادث ریز و درشت که برای ما و عزیزانمان رخ می‌دهد، شاید همان صیادانی هستند که بسیار نزدیک به ما ایستاده که ما را متوجه منظور اصلی‌مان کنند که وطن این سوی نیست؛ سوی وطن اصلی خود بازگردد.

ماهی نیم‌عاقل ابتدا متوجه از دست دادن فرصت می‌شود و می‌پذیرد که خطا کرده و همچنان می‌داند که در حسرت و اندوه ماندن فایده‌ای ندارد و باید عمل کند و چاره‌ی راه را از نورِ درون خویش، از نور پذیرش و اقرار به «نمی‌دانم» بگیرد.

گفت آه، من فوت کردم فرصه را
چون نگشتم همراه آن رهنما؟
-فرصه: فرصت

ناگهان رفت او و، لیکن چونکه رفت
می‌بایستم شدن در پی به تفت
-تفت: با شتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲ الی ۲۲۴۳

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یاد آن هباست
-هبا: گرد و غبار پراکنده، در اینجا به معنی بیهوده است.

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲ الی ۲۲۴۴

ماهی نیمه عاقل که خود را از نور مصاحبت و راهنمایی ماهی عاقل جدا می‌بیند، بسیار غمین می‌شود، اما باز هم می‌داند نباید در حسرت گذشته و قدرناشناسی چنین دوست عاقلی بماند و باید هرچه سریع‌تر عزم راه کند. باید بر خود زند و به گل از روند قبلی و چالاک‌گی و زرنگی ذهن استعفا دهد و خود را مرده سازد؛ طوریکه از نظر صیادان که او را ماهی بهتر می‌خوانند، باید بمیرد. باید حسرت و تأسف صیادان را برانگیزد، باید قطع امید صیادان را ببیند تا نجات یابد.

گفت ماهی دگر وقت بلا
چونکه ماند از سایه عاقل جدا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶

کو سوی دریا شد و از غم عتیق
فوت شد از من چنان نیکو رفیق
-عتیق: آزاد شده

لیک زان نندیشم و بر خود زَنَم
خویشتن را این زمان مرده کنم

پس برآرم اشکم خود بر زَبَرِ
پشت، زیر و می روم بر آب بر
-اشکم: شکم

می روم بر وی چنانکه خَس رود
نی به سباحی چنانکه گَس رود
-سباحی: شنا کردن شناگران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۷ الی ۲۲۷۰

و حال اگر من چون ماهی نیم‌عقل باشم، دمی از این گنج و دمی از آن رنج نمی‌چرم و یک زمان کار را اینقدر کش نمی‌دهم. ماهی نیم‌عقل با همان یک‌ذره عقلش، وقتی متوجه خطر صیادان می‌شود، به گل از ماهی بودن استعفا می‌دهد و مرده می‌شود. دیگر به‌به و چه‌چه صیادان که او را ماهی بهتر می‌دانند را نمی‌خواهد که می‌داند چه ماهی تابه‌ی گرمی او را در انتظار، اگر بخواهد چون روال سابق با ورجه وورجه‌هایش در آب سبّاحی کند؟

از خود می‌پرسم آیا «می‌خواهم» چون ماهی نیمه‌عقل، خود را از دام صیاد ذهن نجات دهم یا نه؟

چون ماهی سوم که شکار صیادان شد باید در ماهی تابه‌ی سوزان دنیا بسوزم و جز حسرت و اندوه با خود چیزی نبرم؛ و در روز حسرت، که پرده‌ها درافتد جزو «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ» باشم که در زیان و عصیان بر خویش اسراف کرده و کار را از حد گذرانده‌ام و جزو کسانی باشم که در دو عالم بر خود خوشی و خیر و رحمت خداوند را روا نداشته و جزو زیانکاران و در ذهن ماندگان باشم؟

مرگ پیش از مرگ، امنست ای فتی
این چنین فرمود ما را مصطفی
-فتی: جوانمرد

گفت: مَوْتُوَا كَلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمَوْتُوَا بِالْفِتَنِ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲ و ۲۲۷۳

حدیث:

-موتوا قبل ان تموتوا

پیامبر فرمود: قبل از مرگ (یعنی مرگ جسمی)، بمیرید یعنی از همانیدگی‌ها و هر آنچه جز خداوند در مرکزتان گذاشته‌اید، بمیرید.

همچنان مُرد و شکم بالا فگند
آب می بردش نشیب و گه بلند

هر یکی زآن قاصدان بس غصه برد
که دریغا ماهی بهتر بمرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴ و ۲۲۷۵

و ماهی نیمه عاقل چقدر خوشحال که از او قطع امید شد و دیگر شکار صیادان نخواهد شد.

شاد می شد او از آن گفت دریغ
پیش رفت این بازی ام، رستم ز تیغ

پس گرفتش یک صیاد ارجمند
پس بر او تف کرد و بر خاکش فگند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶ و ۲۲۷۷

و اما ماهی بی عقل که گرفتار دام حُـمق و جهل ذهن شد و در ماهی تابه فغان و زاری سر داد و قصد توبه کرد.

دام افگندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشاند

بر سر آتش به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او هم خوابه‌ای

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰ و ۲۲۸۱

ماهی نیم‌عاقل، از حرارت آتش می‌سوخت و برای شنیدن پیغام زندگی، باید اینقدر برشته می‌شد؛ پیغامی که ماهی عاقل با گذر صیاد، ماهی نیمه‌عاقل با دیدن صیاد بر بالای سر خود و رفتن ماهی عاقل شنید، او باید این گونه در ماهی تابه برشته می‌شد تا بشنود و بداند که وطن آن سوست این سوی نیست. پیغام خداوند را که، آیا بیم دهنده و هشدار دهنده‌ای نزد تو نیامده را اکنون می‌شنید.

او همی جوشید از تَفّ سعیر
عقل می گفتش الم یأتک نذیر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲

-تف: حرارت، التهاب
-سعیر: زبانۀ آتش
-الم یأتک: آیا پیش تو نیامد
-نذیر: هشدار دهنده، ترساننده

هشدار دهنده همان اتفاقات است که آن گاه که در آبیگر ذهن، جا خوش کرده ایم، به طرق مختلف با قضا و کن فکان کوس بیداری را می گوید، اما ما با جهل و کاهلی ذهن، همچنان امروز و فردا می کنیم و وقت در و گوهر و گنج حضور را از دست می دهیم و نمی دانیم.

فوت کردی در که روزی ات نبود
که نباشد مثل آن در در وجود

دولت تو بخت فرزندان تو
بود آن گوهر به حق جان تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۵ و ۲۲۵۶

و او نادم و پشیمان و البته پشیمانی بی حاصل، که تمام کمک‌های زندگی برای او رسیده و گذر صیادان، آن هنگام که در آبگیر جا خوش کرده بود، همان انداز و بیم و اما پرده‌ی حمق و جهالت ذهن رفو ناپذیر و بی شک اگر دوباره به آن آبگیر برگردانده می شد، به دمی مصیبت‌های باریده بر سرش را، ماهی تابه گرم که جانش را برشته کرده بود را، فراموش می کرد.

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افکندن بود در شوره خاک

چاک حمق و جهل نپذیرد رفو
پند حکمت کم دهش ای پندگو

-حمق: احمقی و جهالت
-رفو: درست کردن و اصلاح لباس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴ و ۲۲۶۵

پس انسانی که با ماهی تابه‌ی گرم و سوزان دنیا از خواب ذهن برنخیزد را، هیچ پندی نه تنها سود ندارد که ذره اندوخته‌ی انسان را نیز به باد می‌دهد و موش را راهی انبار گندمش می‌کند.

امید که ما نیز در پرتو نور این همه بیداری و آگاهی در جهان، با گرفتن دامن بزرگان و زندگان به عشق، به سلامت، ره به دریای بی پایان دوست بریم.
ان شاءالله.

-والسلام

-با احترام، سرور از شیراز



خانم فریده از هلند



- با سلام و احترام

- چارق ایاز

دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد
رخ فرسوده زردم غم صفرای تو دارد

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

از روز اولی که پا به جهان مادی می‌گذاریم هر انسانی رای و سودای زندگی را داره. زندگی برای هر کسی طرح و برنامه مخصوص خودش را داره. یکی را در سن چهارده سالگی به بیداری می‌کشاند و اون یکی را در سن پنجاه و هفت سالگی. هر کسی به اقتضای توان و آمادگی درونش به بیداری از خواب ذهن پاسخ می‌ده. یکی با تلنگری از خواب ذهن بیدار میشه، و اون یکی اونقدر باید در زمان بدود و درد درست کنه تا متوجه بشه که در خواب عمیق ذهن فرو رفته و وقت بیداریست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲ از برنامه ۹۱۱

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی

سر سُخره سودا شد، دل بی سر و بی پا شد
ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

پیغام آقای مهدی از مشکین شهر را شنیدم، اشک از چشمانم جاری شد، اما نه اشک من ذهنی، بلکه اشک شوق و سپاسگزاری از زندگی. یکبار دیگه گذشته همچون فیلمی بر روی پرده سینما از جلوی چشمانم عبور می کرد. با این ابیات چارق ایازم را مروری کردم. دختری چهارده ساله، جسور و دانا با دلی پر از عشق. انگاری از درون در حال بیداری بود اما از من ذهنی خود بی خبر. قصد رفتن از این لحظه ابدی را کرده بودم، ماجراجویی، تقلید از جمع و پیروی از راه و روشی که فکر می کردم خدا را در اون راهها میشه پیدا کرد.

زندگی عادی را که همه اطرافیانم داشتن برای من پوچ و بی‌معنی بود. بدنبال چیزی فراتر از زندگی عادی بودم. انگاری عشق را تو درونم حس می‌کردم اما راهنمایم، من ذهنی بود. این زندگی بود که در دل و دیدم نشسته بود اما قلاووزم تقلید از جمع و ناآگاهی بود. مقصودم به غلط مدینه فاضله بود. زندگی پام را سفت چسبیده بود و می‌دانست که هوشیاریم سودای او را پیدا کرده، ولی راز را نمی‌دانستم. راز من ذهنی داشتن، راز فضاگشایی.

برپر به پر روزه، زین گنبد پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم
راهیت پیاموزم، کان راه نرفتستی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در سوادی رسیدن به زندگی خواب و خوراک نداشتیم. سفر را آغاز کرده بودم اما سفرم در ذهن و زمان بود. فرار از گذشته و دویدن بسمت آینده. معنی روزه را گرسنگی و تشنگی و پاداش در بهشت و جهنم برام تفسیر کرده بودند.

کسی بهم یاد نداده بود که روزه یعنی پرهیز از تقلید کردن، روزه یعنی اینکه خودت برو تحقیق کن تا به آگاهی برسی. چقدر خوبه که زندگی همیشه در خود ما بوده و با ماست. می‌دید که چطور در عشق بیداری به او خودم را به در و دیوار می‌زنم، اما به اشتباه به در و دیوار درد و گرفتاری من ذهنی. دید که چطور می‌سوزم، بهمین خاطر بهم گفت: خودم راهنماییت می‌کنم، راهی بهت یاد میدم که هیچ وقت اون راه را نرفتی و اون از راه تحقیق عبور می‌کنه از درون خودت، نه از تقلید از جمع و جامعه، یا از روی احساسات من ذهنی.

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

ای طالب خوش حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی هر دیگ که پختستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

زندگی از هر فرصتی استفاده می‌کرد که بگه، بهم گوش کن والا اونقدر از هر طرفی بلا بهت میدم تا برگردی به این لحظه.

ولی من پس دیوار تاثیرات قرین بودم و اونها را خویش خودم می دانستم. زندگی قصد داشت با هر خطر و وضعیت بهم بگه من کنارتم، این قدر دور نشو که نتونی برگردی. ولی ناآگاهی به من ذهنی باعث میشد که یک زمان کار سالها طول بکشه. به همین خاطر سالهای زیادی را با جور و درد من ذهنی سپری کردم. در اصل طالب زندگی بودم اما بر اساس طلب من ذهنی، حرکت و حمله می کردم. نمی دانستم که همه چیز را اراده قضا و کن فکان او پیش می بره، نه زور من ذهنی فردی و جمعی.

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جستن
دست تو گرفته ست او، هر جا که بگشتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

بله در مسیر بیداری از خواب ذهن در حالی که در دوران چهارده، پانزده سالگی بودم، قبل از اینکه از خواب ذهن بیدار بشوم وارد راه شده بودم.

من ذهنی جمع، شور و عشق جوانی و کبر و غرورم، همه دست به دست داده بودند که به جای یار، ابلیس راهنماییم کنه. اینطور شد که قبل از پیدا کردن یار اون را گم کردم. یک عمر بدون یار سفر کردم، در بیرون دنبالش گشتم، در خانه دل خودم جستجویش نکردم. و اصلا کسی بهم یاد نداده بود و نگفته بود که یار درون خانه خودته. ولی خدا را هزاران بار شکر، اون دلبری که از سن چهارده سالگی در جستش بودم، دستم را گرفته بود و پا به پام می‌آمده، و سر بزنگاه‌ها من را از خطرات عبور می‌داد. البته اون موقع‌ها هنوز معنی بی‌مرادی را نمی‌دانستم. غافل از اینکه زندگی من را به اینجایی می‌خواست برسونه که الان هستم به این لحظه.

در جستن او با او، همراه شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

امروزه با برنامه گنج حضور زندگی من را به این لحظه رساند و بهم یاد داد در رسیدن به این لحظه لازم نیست از این لحظه فرار کنم و بسمت آینده با شتاب در حال دویدن باشم.

درسته که یک لحظه کار را که می‌شد کوتاه کرد سالها طولش دادم، ولی بقول حضرت مولانا به گذشته نباید حسرت خورد، بلکه گذشته را چراغ راه این لحظه کرد. یاد گرفتم که خدا را نه در ذهن و بصورت جسم در بیرون جستجو کنم. زندگی درون خودم و در خانه خود ماست. لازم نیست برای دیدن یار سفری پر درد و زحمت داشته باشیم، یار پیداست و با ماست، و اثر اون را در هر گوشه گوشه این جهان خاکی میشه دید. دیگه قصد رفتن از اینجا، از این لحظه را ندارم و تنها زمزمه دلم رای او و سودای اوست. پس هر لحظه می‌رقصم و می‌خوانم.

دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد
رخ فرسوده زردم غمِ صفرای تو دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

با عشق و احترام

- فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com